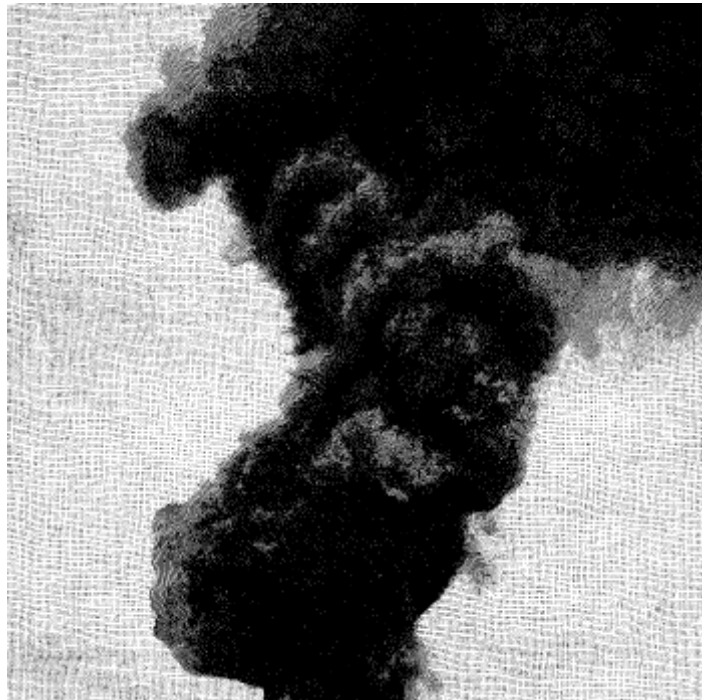


بغداد در سال صفر



ناومی کلاین

ترجمه: خ. طه‌وری

م. هادی

تارنگاشت عدالت

من یک ماه تمام در بغداد بودم تا بالاخره آنچه را که جست و جو می کردم، یافتم. در اصل عراق یک سال پس از آغاز جنگ می بایستی که در بحبوحه سازندگی کامل قرار می داشت. ولی با وجود هفته ها جست و جو، تانک و ماشین های زره پوش ارتشی دیده، ولی حتی یک ماشین ساختمانی نیافته بودم.

به ناگاه آن را دیدم: یک جرثقیل. یک جرثقیل بزرگ زرد رنگ و پرهیبت. و هنگامی که در یک منطقه شلوغ و پر از مغازه چشمم به این جرثقیل افتاد، فکر کردم که سرانجام شاهد گوشه ای از آن سازندگی هستم که آن قدر در موردش شنیده بودم. اما هنگامی که به جرثقیل نزدیک شدم، متوجه شدم که این جرثقیل، سازنده هیچ چیز نیست - نه سازنده هیچ یک از ساختمان های دولتی بمباران شده و با خاک یکسان گشته، که در سطح شهر فراوان است و نه سازنده هیچ یک از خطوط الکتریسته که با وجود گرمای تابستانی هنوز مثل کلاف سردرگم بر روی زمین قرار دارد. خیر، این جرثقیل فقط برای نصب یک تابلوی عظیم تبلیغاتی بر روی طبقه سوم یک خانه در آنجا بود: عسل سنبله: ۱۰۰ درصد طبیعی، تولیدی عربستان سعودی.

با دیدن این تابلوی اختیار به فکر جمله ای افتادم که سناتور «جان مک کین» در اکتبر سال گذشته گفته بود. «عراق مثل ظرف عسل بزرگی است، که مگس های فراوانی را جلب خواهد کرد.» منظور وی از مگس ها، «هالی برتونز»، «بجتلز» و سوداگرانی بود که بعد از این که ماشین های جنگی «برادلی» با بمب های لیزری خود راه را باز کردند، به عراق سرازیر خواهند شد. و عسلی که آن ها را جلب خواهد کرد نه تنها قراردادهای به مناقصه نگذارده شده و ثروت بی پایان نفتی عراق خواهد بود، بلکه امکانات سرمایه گذاری بی شمار در کشوری که بعد از ده ها سال انزوا، اول به دنبال سیاست اقتصادی ناسیونالیستی صدام حسین و سپس به دنبال اقدامات خفه کننده سازمان ملل متحد، اکنون گشایش یافته است.

تابلوی تبلیغاتی عسل مرا به یاد آن توضیحات مرسوم و متداول در مورد هرچه که در عراق با شکست روبرو می شد، می انداخت: نوحه سرایی که پژواک آن را هم از جان کری و هم از پات بوخانن می شنویم: عراق در خون و تبه کاری غوطه می خورد، چون جورج دبلیو بوش «هیچ برنامه ای برای دوران پس از جنگ» فراهم نساخته بود. اما گیر قضیه اینجا است که این تئوری صحت ندارد. اتفاقاً دولت بوش طرحی در این مورد که پس از جنگ چه خواهد کرد، در دست داشت. این طرح، اگر ساده بیان کنیم این بود که به طور وسیع عسل پخش کند و سپس آماده بنشیند و منتظر مگسان گردد.

این تئوری عسل در مورد بازسازی عراق از ترشحات فکری معماران عقیدتی جنگ نشأت می گیرد: از خوب است! نه تنها برای آن ها و دوستانشان، بلکه برای جامعه بشری و بی تردید نیز برای مردم عراق. آز، سود تولید می کند، سود به رشد می انجامد، رشد باعث ایجاد محل کار، کالا، خدمات و اساساً هرچیز که کسی می خواهد و یا آرزو می کند، می گردد. لذا دولت های خوب موظفند، بهترین شرایط را فراهم آورند تا شرکت ها بتوانند حرص و آز سیری ناپذیر خود را سیراب کرده و به نوبت خود حواصیل جامعه را برآورده سازند. اما مشکل اینجا است که دولت ها - حتی دولت های نئومحافظه کار - هیچ شانس برای اثبات صحت تئوری های مقدس خود نخواهند داشت: حتی به عقیده جمهوری خواهان آقای جورج دبلیو بوش، با وجود برتری ایدئولوژیکی خود مدام گرفتار کارشکنی دمکرات ها، سندیکاها و مدافعان جنجالی محیط زیست قرار دارند.

ولی اکنون با وجود عراق همه چیز تغییر خواهد کرد. سرانجام مکانی در این دنیا یافته شده که بتوان تئوری را در عمل پیاده کرد و آن هم به شکل کامل و قلب نشده خود. این کشور با ۲۵ میلیون نفر جمعیت مجدداً مثل وضعیت قبل از جنگ بازسازی نخواهد شد. وضعیت قبل از جنگ از صفحه پاک شده و ناپدید گردیده است. به جای آن یک نمایشگاه نمونه مجلل اقتصاد لیبرالی از زمین خواهد روید، یک نوع اوتویی که تاکنون جهان آن را به چشم ندیده. هر نوع اقدام سیاسی به معنای واقعی کلام که به کنسرن‌های فراملیتی، آزادی عمل برای افزایش سود ببخشد، در این کشور به کار گرفته خواهد شد: دولت کوچک شده، نیروی کار انعطاف‌پذیر، مرزهای باز، مالیات‌های ناچیز، از میان برداشتن گمرکات و هرگونه محدودیتی برای مالکیت. طبیعتاً این اقدامات به طور گذرا برای مردم عراق سختی‌هایی را به دنبال خواهد داشت: مؤسسات دولتی گذشته را باید از میان برداشت تا بتوان امکانات جدید رشد و سرمایه‌گذاری را پدید آورد. اجباراً بخشی از محل‌های کار از بین خواهد رفت و در حالی که سیل محصولات خارجی به کشور روان خواهد شد، متأسفانه صنایع محلی و کارگاه‌های زراعتی خانگی قابلیت رقابت خود را از دست خواهند داد. اما طراحان این برنامه به خاطر شکوفایی اقتصادی، که با ایجاد شرایط مناسب بی‌یقین به طور انفجاری صورت خواهد گرفت، همگی این مصایب را به جان خریدند. آنچنان شکوفایی عظیمی که کشور را عملاً قادر خواهد ساخت با تکیه بر توان خود بازسازی را به انجام رساند.

این که این شکوفایی تاکنون به وقوع نپیوسته است را نباید به گردن عدم وجود برنامه افکند. تقصیر بر گردن خود برنامه و ایدئولوژی خشنی است که برنامه بدان استوار است.

شوک درمانی پل برمر

متخصصین شکنجه باور دارند که اگر به بخش‌های مختلف بدن هم‌زمان شوک الکتریکی وارد کرد، زندانی که دیگر قادر نیست تمیز دهد که درد از کدام قسمت بدن اوست، قدرت مقاومت خود را از دست خواهد داد. در کتابچه راهنمای سازمان سیا در مورد «بازجویی» که به طور غیررسمی موجود بود (۱۹۶۳) تعلیم می‌داد که چگونه یک چنین شوکی که «باید حداقل مکان بسیار کوتاه باشد... به شوک روانی و یا پارالیز می‌انجامد... و در این لحظه منبع مورد نظر بیش‌تر تأثیرپذیر است و بیش‌تر آماده به همکاری است.» تئوری مشابهی نیز در مورد اقتصاد موجود است که به «شوک درمانی» معروف است. عبارت بسیار زشتی که در مورد تغییر ناگهانی اقتصاد شیلی به اقتصاد بازار آزاد پس از کودتای پینوشه اطلاق می‌گردد. این تئوری می‌گوید که «اقدامات تطبیقی» اقتصادی دردناک اگر بلافاصله پس از یک تکان شدید اجتماعی، مثلاً جنگ، کودتا و یا سقوط دولت اعمال شود، چون مردم هنوز گیج و مبهوتند و به مبارزه روزمره خود جهت تنازع بقا مشغولند، قدرت فعالیت آن‌ها از کار می‌افتد و مقاومتی از خود نشان نخواهند داد. به قول دریاسالار **Lorenzu Gotuzzo** وزیر دارایی پینوشه «دم سگ بایستی با یک ضرب قطع گردد.»

در اصل این طرح برای عراق در نظر گرفته شده بود. و بنا بر این اعتقاد که شرکت‌های خصوصی قادرند عملاً هر وظیفه‌ای را بهتر از دولت‌ها به انجام رسانند، کاخ سفید تصمیم گرفت تا وظیفه خصوصی‌سازی اقتصاد عراق را که عمده‌تاً دولتی بود، خصوصی سازد. دو ماه قبل از شروع جنگ **USAID** (آژانس رشد بین‌المللی ایالات متحده آمریکا) به تهیه طرحی برای قرارداد با یک شرط خصوصی مشغول شد، که «روند گذار به یک سیستم اقتصادی پایدار که توسط بازار هدایت شود» را در عراق مهیا سازد. این سند مشخص می‌کرد که شرکت مذکور **Bearing Point** که بعداً

معلوم شد که شعبه‌ای از **KPMG** (یک شرکت بین‌المللی مشاورتی با صدهزار کارمند در سطح جهان) است { خواهد توانست «از تنها فرصت استثنایی که صورت‌بندی کنونی سیاسی فراهم ساخته است، به صورت مناسب خود برای پیشرفت سریع در این بخش استفاده کند.» و درست همین طور نیز شد.

«ال. پل برمر» که از دوم ماه می ۲۰۰۳ رییس هیأت اشغالگر آمریکا در عراق بود و در روز ۲۸ ژوئن ۲۰۰۴ با اولین پرواز صبح از بغداد گریخت، می‌پذیرد که: «بغداد به معنای واقعی کلمه در آتش بود وقتی که هواپیمای من در فرودگاه به زمین نشست»، اما قبل از این که حداقل آتش‌هایی که در اثر حملات «شوک و ترس» پدید آورده بود، خاموش گردد، «برمر» شوک درمانی خود را آغاز کرد. در عرض تنها یک تابستان گرم وی تغییرات دردناک بیشتری را، نسبت به آنچه صندوق بین‌المللی در طی سه دهه در آمریکای لاتین، به اجرا گذارد. «جوزف استیگلیتز» برنده جایزه نوبل و اقتصاددان مسؤول اسبق بانک جهانی، رفرم‌های برمر را «شکل‌های رادیکال‌تری از شوک درمانی که در کشورهای اسبق شوروی به اجرا گذارده شده بود» نامید.

اولین اقدام مهم رسمی برمر، خط سیاسی مورد نظر وی را مشخص کرد: وی ۵۰۰ هزار کارمند دولتی، عمدتاً ارتشیان، اما همین‌طور دکتر، پرستار، معلم، ناشر و چاپچی را اخراج کرد. اقدام بعدی وی گشایش وسیع مرزهای کشور بود که به ورود بی‌رویه و غیرقابل کنترل کالا انجامید: نه گمرکی و نه عوارضی، نه کنترل گمرکی و نه مالیاتی. برمر ۲ هفته پس از ورودش اعلام کرد: درهای عراق اکنون برای تجارت باز است. «**Irak is open for business**»

وی یک‌ماه بعد از هسته مرکزی رفرم‌های خود پرده برداشت. قبل از حمله، اقتصاد عراق (از بخش صنایع نفتی که بگذریم) توسط ۲۰۰ شرکت دولتی هدایت می‌شد که همه چیز، از سیمان گرفته تا کاغذ و ماشین رختشویی تولید می‌کرد. در ژوئن ۲۰۰۳ برمر به یک گردهم‌آیی اقتصادی در اردن پرواز کرد و در آنجا اعلام کرد که این شرکت‌ها به زودی خصوصی خواهند شد. «شرکت‌های دولتی بی‌صرفه را در اختیار شرکت‌های خصوصی قراردادن، برای بهبود وضع اقتصادی عراق تعیین کننده است» این بزرگ‌ترین حراج ثروت دولتی پس از تلاشی اتحاد جماهیر شوروی بود.

ولی ارتقا شغلی برمر به مثابه معمار اقتصادی، تازه آغاز گشته بود. وی برای این که سرمایه‌گذاران خارجی را به عراق جلب کند، در سپتامبر یک سری قوانین رادیکال وضع کرد که گشاده‌دستی آن‌ها در قبال کنسرن‌های فراملیتی بی‌نظیر بود. مثلاً فرمان ۲۷ که اشل مالیاتی شرکت‌های عراقی را از تقریباً ۵۰٪ به ۱۵٪ برای همه تقلیل داد. بعد از آن فرمان ۲۹ صادر شد که به شرکت‌های خارجی اجازه می‌داد هر نوع تأسیسات عراقی را، به شرط آن که جزو ثروت‌های طبیعی نباشد، حتی به طور ۱۰۰٪ صاحب گردند. بیش‌تر از آن سرمایه‌گذاران خارجی اجازه یافتند حتی ۱۰۰٪ سود حاصله در عراق را از کشور خارج کنند. آن‌ها نه مجبور به سرمایه‌گذاری مجدد و نه مجبور به پرداخت مالیات بودند. فرمان ۲۹ اجازه می‌داد تا قراردادهای «لیزینگ» و قراردادهای دیگر برای مدت ۴۰ سال به امضا رسد. فرمان ۴۰ برای بانک‌های خارجی شرایط مناسب مشابه بانک‌های عراقی را فراهم می‌کرد. تنها چیزی که از سیاست اقتصادی صدام حسین باقی ماند، قانون محدودیت سندیکاها و امکان قراردادهای جمعی بود.

اگر همه این اقدامات آشنا به نظر می‌رسد، بدین دلیل است که این اقدامات درست همان سیاستی است که کنسرن‌های فراملیتی در جهت تربیت دولت‌ها و ایجاد قراردادهای تجارتی بین‌المللی مطلوب خود در سراسر جهان اعمال می‌دارند. اما اگر این رفرم‌ها در کشورهای دیگر بعضاً تکه‌تکه و گام‌به‌گام اجرا شد، آقای برمر تمامی این برنامه را به یک ضرب به کار برد و یک‌شبه عراق را از یک کشور منزوی به یکی از گشاده‌ترین بازارها (حداقل روی کاغذ) تبدیل کرد.

مبارزه دو خط مشی

در ابتدا به نظر می‌رسید که تئوری «شوکرمانی» اثرمند است: متأثر از فشار نظامی و اقتصادی، مردم عراق بیش‌تر درگیر تنازع برای بقا بودند تا بتوانند از نظر سیاسی در قبال اقدامات برمر واکنشی به خرج دهند. در هنگامی که نیمی از مردم کشور دسترسی به آب آشامیدنی نداشت، اندیشیدن به خصوصی‌سازی فاضلاب عملی بس تجملی به نظر می‌رسید و یا بحث در مورد مالیات‌های نازل می‌بایستی به دورانی موکول می‌شد که الکتریسته کشور مجدداً به کار افتاده بود. ولی به علت وضعیت فاجعه‌آمیز اغتشاش سیاسی و افزایش تبه‌کاری، قوانین جدید برمر با وجود حدت خود، حتا در رسانه‌های بین‌المللی انعکاس چندانی نیافت.

البته کسانی بودند که دقیقاً از آنچه که در حال وقوع بود، آگاهی داشتند. در پاییز تعداد زیادی «شوی حراج» زیر عنوان «بازسازی عراق» در واشنگتن، لندن، مادرید و حتا امان به نمایش گذارده شد. «اکونومیست» عراق آقای برمر را «رؤیای سرمایه‌داری» نام نهاد. شرکت‌های مشاورتی نوین مانند قارچ از زمین روییدند و هریک وعده می‌دادند، برای شرکت‌های علاقه‌مند، امکان ورود به بازار عراق را فراهم سازند. در بسیاری از موارد برخی از جمهوری‌خواهان که دارای روابط بسیار خوبی بودند، در مقام رییس و مدیرکل این شرکت‌های مشاورتی فعالیت داشتند. مشهورترین این شرکت‌ها **New Bridges Strategies** بود که توسط **Joe Allbaugh**، مدیر اسبق دفتر انتخاباتی بوش و چینی رهبری می‌شد. «داشتن امتیاز فروش محصولات **Procter&Gamble** مثل داشتن یک معدن طلا است... یک فروشگاه مجهز **Seven - Eleven** قادر است ۳۰ فروشنده عراقی را از میدان بیرون کند و یک «وال مارت» می‌تواند تمامی عراق را در اختیار گیرد.»

چندی نگذشت که شایعات زیادی به جریان افتاد: مک دونالد در مرکز بغداد تأسیس خواهد شد؛ سرمایه‌گذاری یک هتل تجملی «استاروود» تقریباً تأمین گردیده است؛ جنرال موتور طرح تأسیس یک کارخانه ماشین‌سازی را در دست تهیه دارد.... در بخش مالی گفته شد که **HSBC** (بزرگ‌ترین بانک محلی لندن با بیش از ۱۰ هزار شعبه در ۷۶ کشور جهان) شعبات خود را در عراق نیز دایر خواهد ساخت. گویا گروه سیتی تصمیم گرفته بود با پشتوانه مالی از فروش نفت، در آینده اعتبارات و وام‌های سنگینی اعطا کند و روی هم‌رفته این‌طور به نظر می‌رسید که بغداد در آستانه تأسیس یک بازار بورس به سبک نیویورک است.

فقط چند ماه لازم بود تا پس از جنگ عراق طبق برنامه و مانند یک لابراتوار وضعیت برای نئومحافظه‌کاران آماده گردد. ممکن است که ساختار فکری حمله پیشگیرانه به عراق متعلق به **Leo Strauss** باشد، اما این **Milton Friedman** آن یکی پرفسور دانشگاه شیکاگو بود که مانیفست ضددولتی «کاپیتالیسم و صلح» را نوشت، که دستورالعمل برای اقداماتی بود که می‌بایستی پس از استقرار کامل آمریکا در عراق صورت گیرد. این یک پیروزی بزرگ برای متفکران جناح دولت بوش بود. اما یک مشکل وجود داشت و آن تداخل دو مبارزه برای کسب قدرت بود. مبارزه مابین عراقی‌های مهاجر که به کاخ سفید در مورد سیاست کاربردی دوران پس از جنگ در عراق کمک فکری می‌رساند و دیگری در درون خود کاخ سفید.

همان‌طور که تاریخ‌شناس انگلیسی **Dilip Hiro** در کتاب خود «اسرار و اکاذیب: عملیات صلح برای مردم عراق و دوران پس از آن» می‌نویسد، عراقی‌های مهاجری که اصرار به حمله داشتند، خود به دو دسته تقسیم می‌شدند. یکی «پراگماتیک»‌ها که مایل بودند صدام و نزدیکانش را از سر باز کنند، سلطه بر منابع نفتی را تأمین کرده و سپس آرام

آرام به اجرای رفرم‌های اقتصاد بازار پردازند. بسیاری از آن‌ها به گروه **Future of Iraq Project** تعلق داشتند که وابسته به وزارت امور خارجه آمریکا بود و گزارشی در ۱۳ جلد تهیه کرده بود، که به چه نحو مایحتاج اولیه زندگی پس از جنگ تأمین گردد و گذار به دموکراسی ممکن شود. در طرف مقابل «سال- صفر» قرار داشت. افراد این گروه بر این باور بودند که عراق آنچنان از دست رفته که هیچ راه دیگری جز از تلاشی کامل و سپس بازسازی مجدد آن از بیخ و بن موجود نیست. مهم‌ترین نماینده گروه پراگماتیک‌ها «ایاد علاوی» که یکی از مقامات بلندپایه اسبق حزب بعث بود، که رابطه‌اش با صدام حسین به هم خورده و از آن به بعد به همکاری با سازمان سیا پرداخته بود. نماینده اصلی «سال- صفر» احمد چلبی بود. وی از دولت عراق که خانواده‌اش را در طی انقلاب سال ۱۹۵۸ خلع ید کرده بود، آنچنان متنفر بود که مایل بود همه چیز و تمامی کشور را تا ریشه و بن سوخته و ویران ببیند. البته همه چیز به غیر از وزارت نفت! این وزارتخانه می‌بایستی که هسته اصلی عراق نوین را بنا کند. یک مشت سلول که می‌بایستی به یک ملت تبدیل شود و فراروید. وی این روند را «بعث‌زدایی» نام نهاده بود.

به موازات آن در درون دولت بوش نیز مبارزه مابین پراگماتیک‌ها و مذهب‌یون در جریان بود. وزیر امور خارجه «کولین پاول» و ژنرال «جی گارنر» اولین قیم آمریکایی عراق به جناح پراگماتیک‌ها تعلق داشتند. طرح ژنرال گارنر بسیار مشخص بود: ترمیم سریع ساختارهای زیربنایی، انجام هرچه سریع‌تر یک انتخابات کثیف، محول ساختن شوک درمانی به صندوق بین‌المللی و سپس عطف توجه خود به تأمین و تضمین پایگاه‌های نظامی آمریکا در عراق به سبک فلیپین. وی در مصاحبه خود با بی بی سی گفت: «فکر می‌کنم که اکنون لازم است ما عراق را به مثابه انبار خود در خاورمیانه به حساب آوریم.» طرف مقابل از افراد معلوم‌الحالی چون معاون رییس‌جمهور «دیک چینی»، وزیر دفاع «دونالد رامسفلد» (که «رفرم‌های اساسی» برمر را به مثابه «پیشرفته‌ترین و اغواکننده‌ترین قوانین سرمایه‌گذاری و مالیاتی در جهان آزاد» معرفی می‌کرد)، معاون وزیر دفاع «پل ولفوویتز» و شاید عنصر کلیدی «Douglas Feith» منشی درجه دوم در وزارت دفاع تشکیل می‌شد. اگر وزارت امور خارجه گزارشی در مورد «آینده عراق» تهیه کرده و در دست داشت، نئومحافظه‌کاران قرارداد **USAID Bearing Point** برای تحول اقتصادی عراق را به امضا رسانده بودند. در این قرارداد ۱۰۸ صفحه‌ای لغت خصوصی‌سازی بیش از ۵۱ بار استعمال شده بود. مذهب‌یون کاخ سفید برنامه ژنرال گارنر برای عراق پس از جنگ را خیلی ساده و ناکافی برآورد می‌کردند. چرا می‌بایستی فقط به یک انبار قناعت کرد، وقتی که ممکن بود مدل یک بازار آزاد را پیاده کرد؟ چرا می‌بایستی که به مدل فلیپینی قناعت کرد، هنگامی که ممکن بود جهان را با این مدل بی‌نظیر مبهوت ساخت؟

هواداران عراقی «سال- صفر» هم‌پیمانان طبیعی نئومحافظه‌کاران در کاخ سفید شدند: نفرت سوزاننده چلبی علیه دولت بعثی با نفرت نئومحافظه‌کاران علیه دولت به طور کل، هم‌خوانی داشت و برنامه‌های آینده هر دو طرف به سادگی قابل امتزاج بود. هر دو گروه حمله به عراق را نوعی سرخوشی مستانه می‌دیدند: آنجا که باقی جهان مرگ و نیستی می‌دید، آن‌ها در انتظار تولد بودند، در انتظار تولد کشوری که با زور آزاد گشته و با آتش تزکیه یافته بود. عراق توسط موشک‌های پرنده و بمب‌های خوشه‌ای، با به اغتشاش کشیده شدن و به یغما رفتن، نابود نمی‌شد، بلکه از نو پا به عرصه وجود می‌نهاد. روز ۹ آوریل ۲۰۰۳، روزی که بغداد سقوط کرد، نخستین روز سال صفر بود.

عصر جدید

طی زمانی که جنگ هنوز غوغا می کرد، معلوم نبود که آیا کنترل عراق اشغالی به «پراگماتیک» ها و یا «سال- صفر» ها محول خواهد شد. لیکن تسخیر سریع عراق، سرمایه سیاسی «نئوکان» ها را به نحو بارزی افزایش بخشید، زیرا هم آن ها بودند که از آغاز پیش بینی کرده بودند که حمله به عراق فقط یک «گردش ساده» خواهد بود. ۸ روز پس از فرود برعرشه ناو هواپیمابر (وظیفه به پایان رسید!) پرزیدنت بوش علناً رویای نئوکان ها را از آن خود کرد: عراق بایستی یک مدل سرمشق برای یک کشور سرمایه داری گردد و از این طریق تمامی منطقه را تحت الشعاع قرار دهد. روز ۹ می بوش «تأسیس منطقه تجارتی آزاد آمریکا - خاورمیانه طی دهه آینده» را پیشنهاد کرد. سه روز بعد وی پل برمر را جایگزین جی گارنر که فقط سه هفته مصدر کار بود کرد و وی را به بغداد اعزام داشت. این پیام بسیار واضح و روشن بود: پراگماتیک ها بازی را باخته بودند و عراق اکنون در اختیار کامل طرفداران علم خالص (دین) قرار داشت.

برمر، یک دیپلمات دوران ریگان که اکنون به مقام یک سرمایه دار تغییر شکل داده بود، چندی پیش از آن، قابلیت خود در تبدیل زباله به طلا را نشان داده بود: درست یک ماه پس از ضربات ۱۱ سپتامبر وی **Consulting Practice** را تأسیس کرد. این شرکت کنسرن های فراملیتی را در مقابل خطر ضربات تروریسم بیمه می کرد. در جبهه اقتصادی، برمر دو مباشر داشت: **Michael Fleischer** و **Thomas Foly**، هر دو از مغزان متفکر دفتر «رشد و تکامل بخش خصوصی» وابسته به اداره ائتلافی موقت (CPA). فولی که یک میلیارد اهل گرینویچ در کنتیکات بود و از مدت ها پیش با خانواده بوش رفاقت داشت و از «پیشکسوتان» کارزار انتخاباتی بوش/چینی بود، عراق را به «عصر جدید به سبک کالیفرنیا» ی زمان حال تشبیه کرده بود. مایکل فلاشر که یک «سرمایه گذار ونچری» است، برادر همان آری فلاشر سخنگوی سابق کاخ سفید است. نه فولی و نه فلاشر هیچ کدام دارای تجربیات دیپلماسی نیستند. هر دو نوع کار خود را «چرخش» اقتصادی و خود را متخصص در این زمینه اعلام می کردند. بنا به قول فولی آن ها به همین دلیل صاحب نظرند و قادرند مدیریت اقتصاد عراق را به عهده گیرند، زیرا که مسأله بر سر «بی نظیرترین چرخش» ها است.

از نظر ایدئولوژیکی مقامات بسیار دیگری در CPA به نحو مشابهی مصدر کار گردیدند. در «منطقه سبز»، این شهر در شهر، جایی که ستاد مرکزی نیروهای اشغالگر در کاخ های سابق صدام حسین مستقر بود، از نیروهای جوان جمهوری خواه که مستقیماً از «بنیاد هریتاژ» اعزام گشته و هر کدام مصدر کاری بودند که در کشور خود خواب آن را هم نمی توانستند ببینند، موج می زد. **Jay Hallen** ۲۲ ساله که تقاضای شغلی در کاخ سفید کرده بود، اکنون در بغداد مسؤول به راه انداختن بازار بورس در بغداد شده بود. **Scott Erwin** کارآموز سابق دفتر دیک چینی که اکنون ۲۱ ساله بود، از طریق پست الکترونیکی به خانواده خود اطلاع داد: «من به عراقی ها در مورد مدیریت مالی و تأمین مالی نیروهای انتظامی محلی کمک می کنم». در جواب به این سؤال که چه شغلی تاکنون بیش از همه مورد پسند وی بوده؟ جواب می دهد: «موقعی که من راننده یک کامیون بستی بودم».

در این دوران اولیه اشغال، منطقه سبز، انسان را به یاد سپاه صلح کندی (یا تصویری که مردمی که آن را یک توطئه کمونیستی می دانستند، از آن داشتند) می اندازد. انسان در آنجا امکان داشت روی تخت سفری بخوابد و چکمه ارتشی به پا کند و «بیا تو!» فریاد کشد و تمام این کارها را در میان سربازان واقعی که تمام وقت از آن ها محافظت می کردند، انجام دهد.

تیم متشکله از دفترداران شرکت مشاورتی **KPMG**، بانکداران سرمایه‌گذار، جمهوری خواهان جوان و... که منطقه سبز را در اشغال گرفته‌اند، با مأموریت صندوق بین‌المللی که در تمام جهان از سویت‌های پرزیدنت هتل شرایتون، کشورهای در حال رشد را راست و ریس می‌کردند، وجوه مشترک بسیاری داشت. با یک اختلاف: این‌ها در عراق با دولت مذاکره نمی‌کردند تا در ازای دریافت یک اعتبار، «تطبیق ساختاری» آن‌ها را بپذیرد. در عراق این‌ها خود دولت بودند. اما برخی قدم‌های کوچک برداشته شد تا سیاست‌مداران عراقی منتصب توسط ایالات متحده آمریکا نیز به بازی گرفته شوند. «ایگور گایدار» مغز متفکر حراج خصوصی‌سازی روسیه در اواسط دهه ۹۰ که ثروت‌های کشور را در اختیار الیگارش حاکم کشور نهاد، برای شرکت در کنفرانسی به بغداد دعوت شد تا علم و دانش خود را در اختیار مردم عراق قرار دهد. «مارک بلکا» که در مقام وزیر دارایی همین روند را در لهستان مقدور ساخت نیز به عراق آورده شد. آن عراقی‌هایی که از همه بهتر خزعبلات نئوکان‌ها را طوطی‌وار تکرار می‌کردند، به قول **USAID** نقش **Policy Champions** محل را عهده‌دار شدند. مردانی چون «احمد المختار» که هموطنان خود را این‌گونه برای من توصیف می‌کرد: «آن‌ها تنبلند. عراقی‌ها طبیعتاً خیلی وابسته‌اند {...} شما باید به خود متکی باشید وگرنه ممکن نیست در جهان امروز دوام بیاورید.» گرچه که وی هیچ تجربه‌ای در مورد اقتصاد ندارد و در شغل قبلی خود اخبار تلویزیون به زبان انگلیسی را قرائت می‌کرد، لکن مختار امروز رییس بخش روابط خارجی وزارت بازرگانی است. علاوه بر آن وی در مقام والایی مسؤول اقدامات برای عضویت عراق در سازمان تجارت جهانی می‌باشد.

اولین مشکل در روند «بازسازی»

قبل از این که تصمیم بگیرم به عراق بروم، قریب یک‌سال جبهه اقتصادی جنگ را بررسی کردم. من از نمایشگاه‌های فروش «بازسازی عراق» دیدار نمودم، قوانین مالیاتی و سرمایه‌گذاری برمر را مطالعه کردم، با نمایندگان شرکت‌هایی که قرارداد بسته بودند در مقر اصلی خود در ایالات متحده آمریکا ملاقات کردم و در واشنگتن با نمایندگان دولت که مسؤول سیاست عراق بودند، مصاحبه نمودم. ولی در حین آن‌که مقدمات سفر را آماده می‌ساختم تا این آزمایش اتوپیسم اقتصاد بازار در عراق را از نزدیک بررسی کنم، لحظه به لحظه روشن‌تر می‌شد که هیچ‌چیز طبق برنامه پیش نمی‌رود. برمر از این موضع تئوریک حرکت می‌کرد که هرگاه اتوپی برای سرمایه‌داران آماده شود، آن‌ها خودبه‌خود روانه آنجا خواهند شد. اما آن‌ها کجا بودند؟ سرمایه‌داران بزرگ آمریکایی با میل و رغبت دلارهای مالیات‌دهندگان آمریکایی را می‌پذیرفتند تا شبکه تلفنی و مخابراتی و یا شبکه الکتریسته را احیا سازند، لیکن اصلاً در فکر آن نبودند که سرمایه‌های شخصی خود را در عراق آتش بزنند. تا امروز در بغداد نه مک دونالد و نه وال-مارت وجود دارد و حتا فروش مؤسسات دولتی را که آقای برمر ۹ ماه پیش آن‌طور با اطمینان اعلام کرد، تاکنون انجام نیافته است. البته بخشی از این سکون به دلیل خطرات فیزیکی است که هر کس را که در عراق مایل به فعالیت است، تهدید می‌کند. ولی خطرات بزرگ‌تر و مهم‌تر دیگری نیز وجود دارند. هنگامی که به گفته «اکونومیست»، برمر قانون اساسی عراق بعثیون را به دستگاه کاغذ خردکن سپرد و «لیست درخواستی سرمایه‌گذاران خارجی» را جانشین آن ساخت، فراموش کرد یک جزء کوچک را اعلام کند: همه این اقدامات غیرقانونی بودند. **CPA** اداره ائتلاف موقت (**Coalition Provisional Authority**) اتوریتة حقوقی خود را منبعث از قطع‌نامه شماره ۱۴۸۳۵ شورای امنیت سازمان ملل در

ماه می ۲۰۰۳ می‌دانست که ایالات متحده آمریکا و انگلستان را به عنوان نیروهای اشغالگر در عراق به رسمیت می‌شناخت. این قطع‌نامه به برمر امکان داد، قوانین یک‌جانبه وضع کند. در عین حال همین قطع‌نامه مشخص می‌کرد که واشنگتن و لندن مؤظفند «بر اساس کنوانسیون ژنو سال ۱۹۴۹ و نظام‌نامه جنگی لاهه در سال ۱۹۰۷، مسؤولیت خود در قبال حقوق ملل را به طور کامل اجرا کنند». هر دوی این کنوانسیون‌ها برای این تشکیل شده بود تا از این گرایش نامطلوبی که نیروهای اشغالگر در تاریخ همیشه گرفتار آن بودند، یعنی قواعد را به طور دلخواه تغییر دهند تا قوم شکست‌خورده را از نظر اقتصادی تاراج کنند، جلوگیری به عمل آید. در این رابطه است که این دو کنوانسیون مقرر می‌دارد که نیروی اشغالگر مؤظف است قوانین جاری کشور اشغالی را، تا وقتی که «به طور مطلق مانع» نباشد، اجرا کند. همین طور مقرر می‌گردد که نیروی اشغالگر نمی‌تواند «تأسیسات دولتی، املاک، جنگل‌ها و یا مؤسسات زراعی» کشور اشغالی را تصاحب کند، بلکه بیش‌تر «مدیریت» آن را به عهده دارد و مسؤول است که امنیت آن را تا استقرار مجدد استقلال کشور تأمین کند. تهدید واقعی برای برنامه «سال- صفر» در اینجا نهفته بود: از آنجا که اجزای سوژه اقتصادی عراق به ایالات متحده آمریکا تعلق نداشت، لذا آمریکا قانوناً مجاز نبود آن‌ها را به فروش رساند. و پس از پایان اشغال ممکن است دولتی در عراق بر سر کار آید، تصمیم بگیرد که کلیه شرکت‌های دولتی در مالکیت دولت باقی بمانند و یا این که شرکت‌های خارجی آن طور که در منطقه خلیج مرسوم است، اجازه نداشته باشند تأسیسات محلی را ۱۰۰٪ اتباع کنند. اگر چنین اتفاقی رخ دهد، باید کلیه سرمایه‌گذاری‌هایی که بنا بر قواعد آقای برمر صورت گرفته، بدون آن که برای شرکت‌های مزبور امکان حقوقی موجود باشد زیرا که سرمایه‌گذاری آن‌ها از ابتدا مغایر حقوق بین‌الملل بوده است، خلع ید شود.

از نوامبر به بعد وکلای اقتصادی به مشتریان خود که به دنیای تجارت تعلق داشتند، پیشنهاد می‌کردند فعلاً به عراق نروند و بهتر است که صبر کنند تا دوران گذار به سر رسد. شرکت‌های بیمه خیلی هراسناک بودند. حتا یکی از شرکت‌های بزرگ حاضر نبود سرمایه‌گذاران را در مقابل «مخاطرات سیاسی» بیمه کند، یعنی آن بخش از قوانین بیمه که شرکت‌ها برای وضعیتی که در آن دولت‌های خارجی ناسیونالیستی و یا سوسیالیستی شده و شرکت‌های خارجی را خلع ید کنند، بیمه می‌سازد.

حتا سیاست‌مداران عراقی تاکنون گوش به فرمان که با رحم و الطفات ایالات متحده آمریکا بر سر کار آمده بودند، رفته رفته بدین فکر افتادند که اگر آن‌ها مجبور شوند برنامه‌های خصوصی‌سازی را مورد تأیید قرار دهند، آینده سیاسی آن‌ها چه خواهد شد؟ «حیدر العبادی» وزیر ارتباطات از اولین دیدار خود با برمر تعریف می‌کرد. «گفتم، ببینید، ما وظیفه نداریم هیچ چیزی را به فروش رسانیم. خصوصی‌سازی مسأله بسیار بزرگی است. بایستی صبر کنیم تا یک دولت عراقی انتخاب شود.» «محمد توفیق» وزیر صنایع خیلی مستقیم گفت: «من اصلاً در فکرش نیستم کاری کنم که قانونی نباشد. خلاص!»

هم عبادی و هم توفیق از نشستی که هیچ‌گاه در رسانه‌ها انعکاس نیافت و اواخر اکتبر ۲۰۰۳ صورت گرفته بود تعریف می‌کردند. در این نشست ۲۵ عضو شورای دولتی و ۲۵ وزیر موقت عراق به اتفاق آرا تصمیم گرفتند در خصوصی سازی تأسیسات دولتی کشور و یا ساختارهای زیربنایی دولتی شرکت نکنند.

طرح ب: «تحويل قدرت»

ولی برمر دست‌بردار نبود. البته قوانین حقوق ملل قدغن ساخته که نیروی اشغالگر حتا مالکیت دولتی کشور اشغال شده را به فروش رساند، ولی چیزی در مورد دولت دست‌نشانده آن‌ها نگفته است. برمر در ابتدا موافق تحويل قدرت به دولت عراقی که مستقیماً انتخاب شده باشد بود، ولی در ابتدای ماه نوامبر ۲۰۰۳ برای ملاقات خصوصی با پرزیدنت بوش به واشنگتن پرواز کرد و با طرح «ب» به عراق برگشت. طبق این طرح می‌بایستی که در تاریخ ۳۰ ژوئن ۲۰۰۴ اشغال به طور رسمی پایان یابد- به طور رسمی و نه واقعی- در عوض اداره موقت ائتلافی، دولتی که توسط واشنگتن انتخاب شده باشد، جایگزین می‌گردد. آن قوانین بین‌المللی که مانع از این می‌شود که نیروهای اشغالگر مالکیت دولتی را به فروش رسانند مشمول حال این دولت نخواهد بود. این دولت تنها در مقابل «قانون اساسی موقت»، سندی که قوانین مالیاتی و سرمایه‌گذاری برمر را تقویت می‌کند، مسؤول است.

این طرح بسیار پرمخاطره بود. مهلت برمر به سرعت رو به پایان می‌رفت و دلایل مشخصی نیز وجود داشت: پرزیدنت بوش مایل بود که در موعد مناسب و در طی مبارزات انتخاباتی، پایان اشغال در عراق را با بوق و کرنا اعلام دارد. اگر همه چیز طبق برنامه پیش می‌رفت، برمر می‌توانست یک دولت «مستقل» عراق را مجبور سازد که رفرم‌های غیرقانونی را به اجرا گذارد. ولی اگر هم که کار به اشکال برمی‌خورد، تاریخ تحويل همان ۳۰ ژوئن باقی می‌ماند، زیرا که از آن به بعد **Karl Rove** همه‌کاره بود و نه دیک چینی و یا دونالد رامسفلد. و اگر کار بدانجا می‌کشید که می‌بایستی مابین جهان‌بینی در عراق و یا انتخاب مجدد جورج دبلیو بوش یکی را انتخاب کرد، بر هر کس روشن بود که کدام شق انتخاب می‌شد.

در آغاز این طور به نظر می‌رسید که طرح «ب» عمل می‌کند. شورای دولتی عراق هر چه را که برمر سرو کرد، قورت داد: زمان‌بندی جدید، دولت موقت، قانون اساسی موقت. وی حتا توانست یک ماده کاملاً نادیده مانده به قانون اساسی وارد کند، ماده ۲۶. این ماده می‌گوید که در مدت زمانی که دولت موقت حاکم است، «قوانین، مقررات، دستورات و بخش‌نامه‌های صادره توسط اداره موقت ائتلافی ... کماکان پا برجا خواهند ماند» و بعد از اجرای انتخابات عمومی می‌توانند تغییر یابند.

برمر سوراخ فرار قانونی خود را یافته بود: یک جدول زمانی پدید آمده بود- هفت ماه مابین پایان رسمی سلطه اشغال و تاریخ مورد نظر انتخابات. تا وقتی که این پنجره باز بود، محدودیت‌های خصوصی‌سازی کنوانسیون‌های لاهه و ژنو عمل نمی‌کرد، در حالی که قوانین شخصی آقای برمر به همت ماده ۲۶ مؤثر می‌ماند. سرمایه‌گذاران خارجی می‌توانستند ۷ ماه آزرگار به عراق بیایند و قراردادهای ۴۰ ساله ببندند تا ثروت‌های عراق را از آن خود کنند. و اگر روزی و روزگاری یک دولت انتخابی آزاد در عراق تصمیم می‌گرفت تا قواعد را تغییر دهد، آنگاه سرمایه‌گذاران قادر خواهند بود درخواست غرامت کنند.

ولی برمر حریف با اهمیتی در مقابل داشت: آیت‌الله العظمی علی سیستانی، مرجع عالی تقلید شیعیان در عراق سعی داشت تا برنامه برمر را در همه سطوح مسدود سازد: وی خواستار انتخابات مستقیم و فوری بود و قانون اساسی می‌بایستی که پس از انتخابات و نه قبل از آن نوشته شود. هر دوی این دو خواست اگر عملی می‌شد، پنجره خصوصی‌سازی برمر را مسدود می‌کرد. ولی هنگامی که اعضای شیعه مذهب شورای حکومتی از امضای قانون اساسی موقت سر باز زدند، روز ۲ مارس ۲۰۰۴ در مقابل دو مسجد در کربلا و بغداد ۵ بمب منفجر شد و بیش از ۲۰۰ نفر از مسلمین را به قتل

رساند. ژنرال **John Abizaid** فرمانده کل نیروهای نظامی ایالات متحده آمریکا در عراق هشدار داد که کشور بر لب پرتگاه جنگ داخلی قرار گرفته است. سیستمی مرعوب شد و نرمش به خرج داد و سیاستمداران شیعه قانون اساسی موقت را امضا کردند. این هم همان داستان همیشگی بود: شوک برخاسته از سوءقصد خونین راه را برای شوک درمانی بیش تر هموار ساخت.

یک هفته بعد که من وارد عراق شدم، به نظر می‌رسید که پروژه اقتصادی مجدداً طبق نقشه پیش می‌رود. برمر تنها محتاج تدبیر قانون اساسی موقت وی توسط قطع‌نامه شورای امنیت بود تا وکلای عصبی و کارمندان شرکت‌های بیمه کمی آرامش خاطر پیدا کنند تا حراج عراق بالاخره آغاز شود. **CPA** در این مدت سازوکار تبلیغاتی نوینی را آغاز کرده بود که به سرمایه‌گذاران این احساس آرام‌بخش را القا کند، که عراق با وجود همه این‌ها محل هیجان‌انگیز و مطمئنی برای تجارت است. هسته مرکزی این سازوکار نمایشگاه «بغداد، محل موعود»، یک شوی بزرگ تجاری بود که قرار بود اوایل آوریل ۲۰۰۴ در محوطه نمایشگاه بین‌المللی بغداد برگزار گردد. تهیه‌کنندگان این نمایشگاه نام «**DBX**» را بر آن نهاده بودند، گویی که مسأله بر سر نوعی مسابقه دوچرخه‌سواری کوهستانی است. درست منطبق بر این سمت‌گیری ورزش سنگین، توماس فولی به واشنگتن پرواز کرد تا در جمع تعدادی از مدیران تعریف کند که مخاطرات در عراق با مخاطرات «چتربازی و یا موتورسواری که برای بسیاری از مردم مخاطرات قابل قبولی را با خود به همراه دارد» قابل قیاس است.

ولی سه ساعت بعد از ورود من به بغداد برایم بسیار مشکل بود این وعده و وعیدها را باور کنم. هنوز چمدان‌هایم را باز نکرده بودم که اطاقم تبدیل به ویرانه و پنجره‌های لابی هتل خرد شد. کمی پایین‌تر در همان خیابان هتل مونت لبنان مورد اصابت بمب قرار گرفته بود که در زمان خود شدیدترین سوءقصد از پایان رسمی جنگ تا آن زمان بود. روز بعد در یک هتل دیگر در بصره یک بمب منفجر گردید، سپس دو تاجر فنلاندی که بر سر قرار خود در بغداد می‌رفتند به قتل رسیدند. سرانجام ژنرال «مارک کیمیت» اذعان کرد که این سوءقصدها دارای یک الگوی مشخص است: «رادیکال‌ها شروع کرده‌اند از هدف‌های سخت چشم‌پوشی کرده... و برخلاف عملکرد خود تا به امروز، اکنون خود را بر روی هدف‌های نرم متمرکز کنند.» روز بعد وزارت امور خارجه توصیه‌های خود را در مورد سفر به عراق تغییر داد: به شهروندان آمریکایی «مصرانه هشدار داده شد به عراق سفر نکنند.»

این طور به نظر می‌رسید که مخاطرات فیزیکی برای فعالیت‌های اقتصادی در عراق از کنترل خارج گشته است. این واقعیت نیز اصلاً باب طبع اولیه نبود. هنگامی که برمر برای اولین بار وارد بغداد شد، مقاومت مسلحانه آن قدر کوچک بود که وی می‌توانست با حداقل محافظت فردی در شهر گردش کند. در طی ۴ ماهه اول انتصاب وی ۱۰۹ سرباز آمریکایی کشته و ۵۷۰ سرباز زخمی شدند. در ۴ ماه بعد هنگامی که شوک درمانی برمر آغاز شد، تعداد تلفات ایالات متحده آمریکا تقریباً دو برابر شد: ۱۹۵ سرباز کشته و ۱۶۳۳ سرباز زخمی. در عراق بسیاری ادعا می‌کنند که در اینجا رابطه مستقیمی وجود دارد: رفرم‌های برمر بزرگ‌ترین سهم در تشدید ابعاد مقاومت مسلحانه به این وسعت را دارا است.

مثلاً اولین قربانی‌های برمر سربازان و کارگرانی بودند که بدون حقوق بازنشستگی و یا بازخرید از کار بیکار شدند و بدون سروصدا ناپدید گشتند. بسیاری از آن‌ها فوراً به عضویت مجاهدین در آمده و ستون فقرات مقاومت مسلحانه را پدید آوردند. «حسین کوبه» مدیر مشهور شرکت مشاوره کوبه می‌گوید: «وضعیت نیم میلیون نفر امروز بدتر از

گذشته است و این درست همان شیر آبی است که جنبش مقاومت را سرپا نگاه می‌دارد. این نوع برنامه آلترناتیو برای ایجاد کار است.» ولی قربانیان دیگر برنامه اقتصادی برمر همین طور به سادگی و با سکوت صحنه را ترک نکردند. این طور که معلوم شد بسیاری از تجار و بازرگانان که شرکت‌های خود را در اثر قوانین سرمایه‌گذاری برمر در خطر می‌دیدند، تصمیم گرفتند به نوبه خود سرمایه‌گذاری کنند البته در جنبش مقاومت. اگر از حجم کلاشیکف و دیگر سلاح‌های مبارزین کاسته نمی‌شود، تا اندازه‌ای به دلیل کمک‌های مالی این بخش از مردم است.

یک چنین روندی طرح پایه شوک درمانی را مورد سؤال قرار می‌دهد: نئوکان‌ها اعتقاد داشتند که رفرم‌های آن‌ها اگر سریع و بدون ملاحظه انجام گیرد، عراقی‌ها را آنچنان بی‌حس کند که آن‌ها حتا به مقاومت فکر نخواهند کرد. اما این شوک ظاهراً کاملاً برعکس عمل کرد. به جای این‌که آن‌ها را فلج کند، بسیاری از مردم عراق را به واکنش و عمل واداشت و اغلب به واکنش بسیار رادیکال. «حیدر العبادی» وزیر ارتباطات عراق این طور فرموله کرد: «ما می‌دانیم که در کشور تروریست داریم اما آن‌ها در گذشته موفق نبودند. آن‌ها منفرد و ایزوله بودند، ولی اکنون که تمام کشور نابسامان است و تعداد زیادی از مردم بی‌کارند... تروریست‌ها گوش‌های شنوای زیادی را پیدا می‌کنند.»

و اکنون برمر تنها با عراقی‌هایی که علیه نقشه‌های وی مقاومت به خرج می‌دادند، دعوا نداشت، بلکه فرماندهان ارتش آمریکا که می‌بایستی قیامی را که به دنبال سیاست وی پدید آمده بود، سرکوب سازند نیز مطیعانه رفتار نمی‌کردند. و به ناگاه سؤال‌های عجیب و غریب مطرح می‌شد: مثلاً چطور است که CPA به جای آن‌که مردم را بی‌کار کرده و آن‌ها را به خیابان ریزد، برای آن‌ها کار پیدا کند؟ و یا چطور است که ۲۰۰ شرکت دولتی عراقی مجدداً مشغول به کار گردد عوض این‌که هول‌هولکی در معرض فروش قرار داده شود؟

شکست خصوصی‌سازی

نئوکان‌ها که اکنون کشور را اداره می‌کردند از بدو کار ارزشی برای شرکت‌های دولتی عراقی قایل نبودند. هم‌گام با جو منبسط «سال- صفر» این آقایان «دوره آخر زمانی»، در طی جنگ هنگامی که او باش به تاراج کارخانجات می‌پرداختند، ارتش آمریکا نیز برای جلوگیری از این کار انگشت خم نکرد. آقای «صبح اسعد» مدیرعامل یک کارخانه یخچال‌سازی در حومه بغداد برایم تعریف می‌کرد که چگونه وی به هنگام تاراج کارخانه به یک پایگاه نظامی آمریکا در همان نزدیکی رفته و تقاضای کمک کرده بود. «من از یکی از افسران خواهش کردم یک خودرو با دو سرباز اعزام کند که بتوانم به کمک آن‌ها تاراجگران را از کارخانه بیرون کنم. من می‌گریستم. افسر گفت: متأسفم، ولی هیچ کمکی از دست ما بر نمی‌آید. ما باید از پرزیدنت بوش دستور بگیریم.» وقتی که به آمریکا بازگشتم، در واشنگتن دونالد رامسفلد شانه‌هایش را بالا افکند «مردمان آزاد، آزادند اشتباه کنند، جنایت کنند و کارهای بدی را انجام دهند.»

هنگامی که انسان به ویرانه باقیمانده از انبار «اسعد» که به بزرگی یک زمین فوتبال است، می‌نگرد، متوجه می‌شود چرا Frank Gehry پس از ۱۱ سپتامبر دچار یک بحران هنری شد و به طور گذرا دیگر قادر نبود روی طرح‌های خود که معمولاً انسان را به یاد ویرانه‌های ساختمان‌های مدرن می‌افکند، کار کند. کارخانه به تاراج رفته و ویران شده اسعد به نحوی موزه «گوگنهایم» Gehry در بیل باآو، اسپانیا را تداعی می‌کند و آن‌هم از نوع «هوی متال» آن. موج‌هایی از پولاد که در اثر هُرِ آتش خمیده و به نحوی ترسناک، ولی زیبا و طلایی رنگ در گوشه‌ای انبار گشته. ولی همه چیز از دست نرفته بود. یکی از کارگران اسعد به من می‌گوید: «تاراج‌گران قلب رئوفی داشتند.» و منظورش این بود که آن‌ها

ماشین‌ها و لوازم و آلات را به جای گذارده بودند. که «ما بتوانیم مجدداً بر سر کارمان بازگردیم.» بسیاری از مدیران کارخانجات می‌گویند چون هنوز ماشین‌ها موجودند، از سرگیری مجدد تولید مشکل نخواهد بود. آن‌ها فقط به دینام محتاجند تا بتوانند با وجود قطع مکرر برق در روز به کار خود ادامه دهند. علاوه بر آن، آن‌ها به سرمایه نیاز دارند تا وسایل یدکی و مواد خام اتباع کنند. اگر چنین امکاناتی فراهم شود، تأثیر عظیمی بر اقتصاد خفه‌گشته عراق خواهد داشت، زیرا گفته می‌شود که کلیه موادی که برای بازسازی کشور لازم است (سیمان، فولاد، آجر و مصالح و مبل...) را می‌توان در عراق تولید کرد.

ولی وقایع به طور دیگری رخ داد. بلافاصله پس از پایان رسمی جنگ کنگره مبلغ ۲٫۵ میلیارد دلار را برای بازسازی مجدد عراق تصویب کرد و به دنبال آن مبلغ ۱۸٫۴ میلیارد دلار دیگر در اکتبر ۲۰۰۳ آماده گردید. ولی کارخانجات دولتی عراق به طور نمایشی بی‌نصیب ماندند و هیچ نوع قراردادی برای بازسازی دریافت نکردند. میلیاردها دلار به طور کامل به جیب شرکت‌های غربی سرازیر شد و اغلب مواد لازم برای بازسازی با صرف مخارج کلان از خارج وارد گردید.

با در نظر گرفتن نرخ بیکاری ۶۷ درصدی، ورود بی‌رویه کالاهای خارجی و همین طور سیل کارگران خارجی به این کشور، برای عراقی‌ها سرچشمه پیش‌داوری‌ها و نتیجه‌گیری‌های غلطی گردید که به نوبه خود تقویت جنبش مقاومت را تغذیه می‌کرد. و مردم عراق نیاز ندارند که دنبال سمبل‌ها و علائم این بی‌عدالتی بگردند: همه جا آن‌ها شاهد نشانه مشخصه اشغال، یعنی دیوار حفاظی هستند. همه جا در عراق با این دیوار سه متری که از بتون درست شده است، روبرو هستید. این دیوار محافظت شونده‌گان، یعنی میهمانان هتل‌های درجه یک، آپارتمان‌های شیک، پایگاه‌های نظامی و طبیعتاً منطقه سبز را از بی‌پناهان و فراموش‌شدگان جدا می‌کند. و گویی که این‌هم کافی نیست، کلیه دیوارهای حفاظی از خارج وارد می‌گردد. مثلاً از کردستان، ترکیه و یا حتا دورتر، بدون در نظر گرفتن این که در عراق روزی تولید سیمان بااهمیتی وجود داشت و می‌توانست مجدداً بدون هم و کوشش زیادی از سر گرفته شود. کشور دارای ۱۷ کارخانه دولتی سیمان است ولی اغلب آن‌ها تعطیل است و یا با نصف توان کار می‌کند. به گفته وزیر صنایع هیچ‌یک از این کارخانجات حتا یک قرارداد برای شرکت در بازسازی کشور دریافت نکرد، با این که آن‌ها قادرند دیوارهای حفاظی و سیمان برای مصارف دیگر را به مراتب ارزان‌تر عرضه کنند. CPA برای هر دیوار حفاظی وارداتی در حدود ۱۰۰۰ دلار می‌پردازد؛ تولیدکنندگان داخلی می‌گویند آن‌ها قادرند با ۱۰۰ دلار همان دیوار را عرضه کنند. آقای توفیق وزیر صنایع دلیل ساده‌ای برای این وضعیت دارد؛ آمریکایی‌ها مایل نیستند برای احیای مجدد کارخانجات سیمان در عراق گامی بردارند: مابین آن‌هایی که اجازه تصمیم‌گیری دارند «هیچ کس معتقد به بخش دولتی نیست.»

این کوری ایدئولوژیکی، اشغالگران عراق را اسیر سیاست خود آن‌ها کرد. اکنون آن‌ها مجبور بودند خود را در پناه دیوارهای حفاظی که تنها حضورشان به خشم مردم در مورد حضور نیروهای آمریکا می‌افزود، مخفی سازند و این به نوبه خود نیاز آن‌ها به دیوارهای بیش‌تری را افزایش می‌داد. این دیوارهای بتونی به زبان عامی مردم بغداد دیوارهای برمر نام گرفته است.

وقتی که قیام توسعه یافت، خیلی زود روشن شد که اگر برمر نقشه‌های خود در مورد فروش تأسیسات دولتی را کماکان پیاده کند، به ظن یقین اقدامات خوشونت‌بارتری رخ خواهد داد. جای بحثی وجود نداشت که قبل از خصوصی‌سازی، اخراج کارگران انجام خواهد گرفت: طبق تخمین وزارت صنایع می‌بایستی که بیش از ۱۴۵ هزار نفر از کار برکنار شوند

تا شرکت‌های مورد نظر برای سرمایه‌گذاران باصرفه به نظر آید، با این که هر یک از این شاغلین به طور متوسط ۵ سر عائله را نان می‌داد. اشغالگران محبوس در مقابل این سؤال قرار داشتند: آیا قربانیان این شوک درمانی سرنوشت خود را فله‌ای می‌پذیرند و یا که طغیان خواهند کرد؟

مقاومت در کارخانجات و کارگاه‌ها

پاسخ نسبتاً دراماتیک از بزرگ‌ترین شرکت دولتی، یعنی شرکت تولیدی عام روغن نباتی داده شد. این شرکت مجموعه‌ای است که از ۶ کارخانه در منطقه صنعتی حومه بغداد تشکیل یافته و روغن خوراکی، صابون، پودر رخت‌شویی، خمیر ریش و شامپو تولید می‌کند. حداقل در سالن کارخانه برایم تعریف کردند، جایی که برگه‌های براق و چند رنگ و تقویم تبلیغاتی که صحبت از «مدرن‌ترین آلات و ادوات» و «نوین‌ترین و جدیدترین تکامل در پروسه تولید» می‌کرد، قرار داشت. اما وقتی که کارخانه صابون‌سازی را بازدید کردم به گروهی از کارگران برخورد کردم که جلوی یک ساختمان با پنجره‌های گل مال شده خوابیده بودند. راهنمای ما باعجله به طرف کارخانه رفت و به زنی که یک روپوش سفید آزمایشگاه به تن داشت چیزی گفت و به ناگاه جانی بر تن کارخانه دمیده شد: چراغ‌ها روشن گشت، موتور ماشین‌ها به صدا درآمد و کارگران شروع کردند هنوز همان طور خواب‌آلود شیشه‌های پلاستیکی ۲ لیتری را با مایع آبی رنگی پر کنند، مایع ظرف‌شویی مارک «زاهی».

من از «ندا احمد»، آن زن با روپوش سفید پرسیدم که چرا کارخانه تا چند لحظه پیش کار نمی‌کرد؟ وی جواب داد که برق و مواد اولیه اجازه می‌دهد که تنها برای چند ساعت در روز ماشین‌ها کار کنند، ولی وقتی که میهمان‌ها از راه می‌رسند - احتمالاً سرمایه‌گذاران، نمایندگان وزارتخانه‌ها و یا ژورنالیست‌ها - ماشین‌ها را به کار می‌اندازیم. وی توضیح می‌دهد: «همه‌اش فیلم است». پشت سرمان یک دوجین از ماشین‌های گول‌پیکر می‌بینم که با روکش‌های پلاستیکی غبارگرفته پوشیده شده است.

در یک گوشه تاریک یک پیرمرد در مقابل یک گونی پر از درب شیشه سفید پلاستیکی نشسته بود و با یک تیغ نازک با دقت لبه آن‌ها را صاف می‌کرد. یکی بعد از دیگری، در حالی که زیر پایش کوه آشغال رشد می‌کرد. یکی از سرکارگرها با لحنی خجالت‌زده می‌گفت: «لوازم یدکی برای فرم درست نداریم و مجبوریم که در شیشه‌ها را با دست ببریم. از آغاز بایکوت تاکنون هیچ‌گونه لوازم یدکی از آلمان دریافت نکردیم.» متوجه شدم که حتا در خط اصلی تولید تقریباً هیچ کاری ماشینیزه نشده است: شیشه‌ها بادست زیر شیر صابون نگاه داشته می‌شود چون باند سیار کار نمی‌کرد؛ درب شیشه‌ها که روزی توسط ماشین مونتاژ می‌شد، اکنون با چکش چوبی سفت می‌شد. حتا آب لازم از چاه درون کارخانه می‌آمد که با دست بیرون کشیده و با سطل به داخل کارخانه منتقل می‌شد.

راه‌حلی که توسط اشغالگران پیشنهاد می‌شد این بود که کارخانه بازسازی نشود، بلکه به فروش رسد. وقتی که برمر در ژوئن ۲۰۰۳ حراج برای خصوصی‌سازی را اعلام کرد، نام کارخانه تولید روغن نباتی ذکر شده در صدر لیست قرار داشت. ولی وقتی که در ماه مارس ۲۰۰۴ مجدداً از این کارخانه بازدید کردم، هیچ‌کس مایل نبود در مورد طرح خصوصی‌سازی صحبت کند. تنها ذکر مطلب، سکوت سنگینی را بر جمع حکم‌فرما می‌کرد و باعث رد و بدل نگاه‌های پرمعنا مابین حاضرین می‌گردید. از آنجا که مسأله برسر یک کارخانه معمولی صابون‌سازی بود، این رفتار به نظر من کمی غیرطبیعی بود و لذا در طی یک مصاحبه با معاون مدیر کارخانه کوشش کردم علت این رفتار را کشف کنم. اما

این مصاحبه هم در عجیب بودن خود دست کمی از رفتار نامبرده نداشت: فقط فراهم کردن مقدمات این مصاحبه یک هفته وقت برد. سؤالات می‌بایستی که کتباً برای تأیید ارایه گردند. از وزارت صنایع به صورت کتبی و امضای رسمی اجازه صادر شد. چندین بار مورد استنطاق و بازدید بدنی قرار گرفتم، ولی بالاخره وقتی که اجازه شروع یافتیم، معاون مدیر از اعلام نام خود و اجازه یادداشت‌برداری از گفت و گو خودداری کرد. وی گفت: «هر مدیری که نامش در روزنامه انعکاس می‌یابد، فوراً مورد سوءقصد قرار می‌گیرد.» و هنگامی که سؤال کردم که آیا کارخانه به فروش خواهد رفت یا خیر، جواب مستقیمی نداد: «اگر تصمیم‌گیری در اختیار شاغلین کارخانه باشد، آن‌ها مخالف خصوصی‌سازی هستند، ولی اگر به میل آن‌ها در بالا و یا دولت باشد، خصوصی‌سازی یک دستور است و دستورات باید مورد اجرا قرار گیرند.»

من کارخانه را با این احساس ترک کردم که متأسفانه اطلاعاتم با انجام این مصاحبه افزایش نیافت. ولی در مقابل در کارخانه یک مأمور جوان حفاظتی کاغذی به مترجم همراه من داد. وی مایل بود پس از پایان کار در یک رستوران نزدیک با ما ملاقات کند تا «از چند و چون خصوصی‌سازی آگاه شوم». اسمش محمود بود. یک جوان ۲۵ ساله با ریش اصلاح‌شده و چشمان بزرگ سیاه. (به خاطر امنیت وی از ذکر نام خانوادگی صرف‌نظر می‌کنم) داستان وی از ژوئیه سال ۲۰۰۳، چند هفته پس از اعلام خصوصی‌سازی توسط برمر، آغاز می‌گردد. رییس کارخانه در مسیر راه خود به کارخانه مورد سوءقصد قرار می‌گیرد و به هلاکت می‌رسد. در اخبار روزنامه‌ها شایع شده بود که وی چون خصوصی‌سازی کارخانه را مورد تدبیر قرار داده بود، به هلاکت رسیده، ولی بنا به باور محمود مسأله کاملاً برعکس بود. «وی هرگز آن طور که آمریکایی‌ها می‌خواهند حاضر به فروش کارخانه نبود و به همین دلیل نیز به قتل رسید.» رییس مقتول توسط مدیر جدیدی، «غضنفر جعفر»، جایگزین می‌گردد. وی هنوز مستقر نشده از نمایندگان وزارتخانه دعوت کرد که گفت و گو در مورد فروش کارخانه صابون‌سازی، که موجب اخراج دو سوم شاغلین خواهد شد را از سرگیرد. این کنفرانس توسط چندین مأمور حفاظتی کارخانه نگهبانی می‌شد. آن‌ها به دقت برنامه‌های جعفر را شنیدند و تازه‌های شنیده شده هراسناک را فوراً در میان همکاران خود اشاعه دادند. محمود به خاطر می‌آورد: «ما شوکه شده بودیم. اگر افراد خصوصی کارخانه ما را بخرند، اولین قدم آن‌ها برای افزایش حجم سود خود، تقلیل تعداد کارگران خواهد بود. و ما سرنوشت سختی را در پیش خواهیم داشت، زیرا که کارخانه تنها ممر معاش ماست.»

محمود و یک گروه ۱۶ نفری از کارگران که از این وضعیت به هراس افتاده بودند به دفتر جعفر رفتند تا وی را مؤاخذه کنند. «متأسفانه وی نبود و فقط معاون وی که شما با وی آشنا شدید، حضور داشت.» کار به دعوا کشید: یکی از کارگران معاون را کتک زد و یکی از محافظان سه تیر به سوی کارگران خالی کرد. کارگران به وی حمله برده و او را خلع سلاح کرده و با سه ضربه چاقو از ناحیه پشت مضروب ساختند. وی یک‌ماه بعد در بیمارستان فوت کرد.» در ژانویه سال ۲۰۰۴ اقدامات خشونت‌بارتری انجام گرفت. جعفر، مدیر و پسر مدیر در مسیر راه به کارخانه با شلیک گلوله به سختی مجروح شدند. محمود به من گفت که اطلاع ندارد چه فردی پشت این سوءقصد قرار داشت، ولی تازه من متوجه شدم که چرا مدیر کارخانه کوشش داشت تا در خفا بماند.

در پایان ملاقات از محمود پرسیدم اگر کارخانه با وجود مخالفت کارگران فروخته شود، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ وی با لبخند جواب داد: «دو امکان موجود است. یا کارخانه را آتش خواهیم زد و تا پایه نابود خواهیم ساخت و یا ما خود را در درون کارخانه منفجر می‌کنیم. به هر حال کارخانه خصوصی نخواهد شد.»

حتا اگر در زمانی و برای یک لحظه عراقی‌ها قدرت تفکر خود را برای مقابله با شوک درمانی از دست داده باشند، اکنون این دوران یقیناً به پایان رسیده است. روابط کار مثل هر چیز دیگری در عراق به مبارزه مرگ و زندگی تبدیل شده است. موج خشونت خیابانی به درهای کارخانجات رسیده و می‌رود که به طور سیل‌آسا آن‌ها را درنوردد. کارگران از دست دادن کار چون حکم اعدام خود می‌هراسند و مدیران کارخانجات نیز همان طور از کارگران خود در هراسند. این واقعیت است که خصوصی‌سازی را به طور تعیین‌کننده‌ای مشکل می‌سازد، طوری که نئوکان‌ها تصور آن را نمی‌کردند.

«مرگ بر آمریکا!»

هنگامی که محمود را ترک کردم، شنیدم که در مقابل مقر اصلی دفتر ائتلاف موقت CPA میتینگ عظیمی در جریان است. هواداران روحانی رادیکال و جوان «مقتدا الصدر» در اعتراض به توقیف روزنامه خود «الحوزه» توسط دژبان دست به تظاهرات زده بودند. CPA روزنامه الحوزه را متهم می‌کرد که «مقالات نادرست» انتشار می‌دهد که می‌تواند «خطرات جدی در تشدید اقدامات خشونت‌آمیز پدید آورد». به عنوان مثال یک مقاله ذکر می‌شد که برمر را مورد اتهام قرار می‌داد که وی «یک استراتژی را دنبال می‌کند تا خلق عراق را آنچنان بی‌رمق کند که آن‌ها در تکاپوی فراهم کردن نان روزانه خود آنقدر درگیر باشند که هیچ موقعیتی برای درخواست آزادی‌های سیاسی و شخصی خود نداشته باشند.» مفهوم این کلمات برای من خلاصه دقیق نسخه شوک درمانی میلتنون فریدمان بود و نه آشوب خلق. چند روز قبل از تعطیل ساختن روزنامه به کوفه سفر کرده بودم تا به سخنرانی روز جمعه الصدر گوش فرا دهم. وی با کلامی آتشین علیه قانون اساسی موقتی که برمر تازه امضا کرده بود به انتقاد پرداخته بود و آن را «یک سند ناحق و تروریستی» می‌نامید. سمت و سوی خطابه وی روشن بود: آیت‌الله العظمی علی سیستانی ممکن بود که در مورد قانون اساسی عقب‌نشینی کرده باشد، ولی الصدر و هوادارانش مصمم اند علیه آن مبارزه و در صورت موفقیت، برنامه مبسوط نئوکان‌ها را نیز تخطئه کنند و به دولت بعدی عراق «لیستی» از قوانین مطلوب خود را تحمیل کنند. تعطیل کردن روزنامه جواب برمر به الصدر بود: او با این تازه به دوران رسیده مذاکره نخواهد کرد، بلکه وی را به زور خاموش خواهد ساخت.

وقی که به محل میتینگ رسیدم خیابان‌ها مملو از مردم سیاهپوش بود که به زودی ارتش المهدی افسانه‌ای را پدید آوردند. من آن‌ا با این فکر رسیدم که اگر محمود شغل خود را به عنوان مأمور حفاظتی کارخانه صابون‌سازی از دست دهد، می‌تواند یکی از آن‌ها گردد. زیرا که این مردان پیروان الصدرند: مردان جوانی که در برنامه‌های بزرگ نئوکان‌ها برای عراق جایی ندارند، مردانی که امکان کار پیدا نمی‌کنند و در محله‌هایشان اثری از بازسازی وعده داده شده به چشم نمی‌خورد. برمر در مقابل این مردان ناموفق بوده و هرجا که وی ناموفق بوده، مقتدا الصدر با زیرکی و مهارت از آن استفاده کرده است. در حلبی آبادهای شعیه‌نشین از بغداد تا بصره، شبکه‌ای از مراکز الصدر یک نوع بازسازی غیردولتی را سازمان‌دهی می‌کند. توسط کمک‌های مالی جمع‌آوری شده، این مراکز تکنیسین‌های برق و ارتباطی را به محلات اعزام می‌دارد تا کابل‌های برق و تلفن را تعمیر کنند، آن‌ها جمع‌آوری زباله محلات را سازمان‌دهی می‌کنند و یا دینام‌های تولید برق تهیه می‌نمایند، ابتکار اهدای خون به وجود می‌آورند و آنجا که چراغ‌های راهنمایی از کار افتاده، ترافیک را هدایت می‌کنند. الصدر قربانیان اقتصادی برمر را جمع‌آوری کرد، لباس سیاه بر نشان کرد و کلاشینکف

زنگ‌زده در اختیارشان گذارد. میلشایی وی هر جا که مأمورین نیروهای اشغالگر بگذارند، از مساجد و کارخانجات دولتی محافظت می‌کنند ولی در برخی از مناطق نیز آن‌ها زیاده‌روی کردند و دست به اقدامات قشری‌گرایانه برای اعمال قوانین اسلام، مثل آتش زدن دکان‌های فروش مشروبات الکلی و یا اقدامات تضییعی علیه زنان بدحجاب زدند. در واقع این رشد و شکوفایی بی‌سابقه که اصولگرایی مذهبی از نوع الصدر تجربه می‌کند، مدیون شوک درمانی آقای برمر است: اگر بازسازی عراق، کار، امنیت و خدمات برای عراقی‌ها به بار آورده بود، الصدر هم نفوذ خود را از دست می‌داد و هم از تعداد پیروانش کاسته می‌شد.

در حالی که فریاد «مرگ بر آمریکا»ی پیروان الصدر در حاشیه منطقه سبز طنین‌افکن بود، در گوشه دیگری از کشور اتفاقی افتاد که همه چیز را تغییر داد. در فلوجه چهار مزدور آمریکایی کشته شدند و اجساد سوخته و مثله‌شده آن‌ها چون غنیمت جنگی بر روی رود فرات آویزان شد. این حمله به نئوکان‌ها ضربه نابودکننده‌ای وارد ساخت که بعد از آن دیگر نتوانستند به هوش آیند. در رابطه با این تصاویر، تصور این که در عراق سرمایه‌گذاری کنند بیش‌تر به یک کابوس واقعیت‌یافته شباهت داشت تا به یک رؤیای سرمایه‌داری.

فرار از بغداد

تا به امروز بدترین روز، روزی بود که من بغداد را ترک کردم. فلوجه محاصره شد و فرمانده ارتش، ژنرال (کیمیت) تهدید می‌کرد، که ارتش المهدی را نابود خواهد ساخت. این کارزار مضاعف، کشتار ۲۰۰۰ عراقی را در پی داشت. مرا چندین مایل دورتر از فرودگاه در یک ایستگاه بازرسی پیاده کردند. در اینجا همچون کالایی در یک اتوبوس مملو از بازرگانان و کیف‌های سفری با شتاب بسته شده بار زده شدم. این روند اگر حتماً کسی آن را چنین ننماید، با این حال یک تخلیه بود: فقط در عرض یک هفته ۱۵۰۰ بازرگان عراق را ترک کردند و بعضی از دولت‌ها شهروندان خود را از کشور خارج ساختند. در اتوبوس هیچ‌کس حرف نمی‌زد؛ همه ما گوش به آتش خمپاره‌اندازها فرا داده و گردن‌هایمان را به سوی شعله‌های قرمز آتش‌سوزی‌ها برگردانده بودیم. شخصی که یک کیف اسناد - KPMG را با خود داشت، تصمیم گرفت کمی جو را منبسط سازد. او از مسافران ساکت و خاموش اتوبوس سؤال کرد: «راستی در این پرواز بیزینس کلاس هم وجود دارد؟ کسی از پشت جواب داد: تا به حال که نه.»

در واقع هم مدت زیادی طول خواهد کشید تا که در بغداد بیزینس کلاس به وجود آید. وقتی که ما در عمان فرود آمدیم، فهمیدیم که درست به موقع خارج شده بودیم. صبح همان روز سه تن غیرنظامی ژاپنی به گروگان گرفته شده بودند و گروگان‌گیرها تهدید می‌کردند که آن‌ها را زنده زنده خواهند سوزاند. دو روز بعد **Nicholas Berg** غییش زد و دیگر دیده نشد تا این که فیلم اعدامش (سر بریدنش) پخش گردید. برای بازرگانان آمریکایی این پیام بس خوف‌انگیزتر از اجساد ذغال شده فلوجه بود. این آغاز موج کاملی از آدم‌ربایی‌ها و کشتار خارجی‌ها، اغلب بازرگانان بود. این موج طیف رنگارنگی از خلق‌ها را در بر گرفت: کره‌جنوبی‌ها، ایتالیایی‌ها، چینی‌ها، نپالی‌ها، پاکستانی‌ها، فیلیپینی‌ها و ترک‌ها. تا آخر ژوئن در مورد قتل بیش از ۹۰ بازرگان در عراق گزارش داده شده است. با ربودن ۷ تن از بازرگانان ترک در ماه ژوئن ربایندگان خواستند که «شرکت (مذکور) تمام قراردادهای فسخ و همه کارکنانش را از عراق خارج سازد.» بسیاری از شرکت‌های بیمه از بستن قراردادهای بیمه عمر با بازرگانان خودداری می‌کنند و برخی

دیگر برای نمایندگان اقتصاد غرب حق بیمه‌ای به مبلغ ۱۰۰۰۰ دلار به ازای هر شخص در هفته خواستارند، قیمتی که گویا برخی از شورشیان برای جسد یک آمریکایی می‌پردازند.

سازمان‌دهندگان **DBX**، نمایشگاه تاریخی تجارت بغداد، از طرف خود تصمیم گرفتند به بهشت تعطیلاتی ترکیه، دیاربکر که تنها ۲۵۰ کیلومتر از مرز عراق فاصله دارد، تغییر مکان دهند. محیطی شبیه عراق، فقط بدون این عراقی‌های ترسناک. سه هفته بعد در یک کنفرانس وزارت بازرگانی راجع به سرمایه‌گذاری در عراق در لانسینگ، میشیگان، بیش از ۱۵ نفر شرکت نکردند. میزبان کنفرانس **Mike Rogers**، یک جمهوری‌خواه از کنگره، سعی می‌کرد تردید شنوندگانش را با ادعای این‌که عراق چیزی دیگری غیر از مثلاً «یک محله‌ای نا آرام در گوشه‌ای از آمریکا» نیست، برطرف سازد. اما سرمایه‌گذاران خارجی که همه جذابیت‌های قابل تصور یک بازار آزاد به آن‌ها پیشکش می‌شود، کماکان مطمئن نیستند؛ هنوز از آن‌ها اثری نیست. **Keith Crane** کارداران عالی‌رتبه اقتصادی شرکت **Rand** که برای **CPA** کار کرده است، به روشنی اظهار می‌کند: «باور نمی‌کنم که مدیریت یک شرکت چندملیتی سرمایه‌گذاری‌های بزرگی را در یک چنین محیطی اجازه دهد. اگر که مردم بر روی هم اسلحه بکشند، معامله کردن مشکل خواهد بود.» حمید جاسم خمیس رییس بزرگ‌ترین شرکت تولید نوشابه سبک به من گفت که او موفق به یافتن سرمایه‌گذار نمی‌شود، با وجود این‌که می‌تواند حقوق محفوظ تولید پرسی را در این منطقه به خود اختصاص دهد. «تعداد زیادی از مردم علاقه نشان داده‌اند در کارخانه سرمایه‌گذاری کنند، اما حالا آن‌ها تردید دارند.» خمیس می‌گوید، او نمی‌تواند از کسی ایراد بگیرد؛ خود وی ظرف ۵ ماه، یک بار یک سوءقصد، غارت ماشینش، دو بمب جاسازی شده در سالن ورودی کارخانه‌اش و ربودن پسرش را تجربه کرده است.

بانک **HSBC** به عنوان اولین بانک خارجی که از ۴۰ سال پیش اجازه فعالیت در عراق را داشت با این‌که می‌توانست از تمام حقوق در ابتدا به دست آمده برخوردار شود، هنوز هیچ شعبه‌ای دایر نکرده است. شرکت **Procter & Gamble** فعالیت خود را مسکون گذاشته و همین طور جنرال موتور. سرمایه‌گذاران **Starwood-Luxushotels** را ترس برداشت و زمینس بخش بزرگی از کارمندان را از عراق خارج کرد. بورس سهام بغداد هنوز درهائش را نگشوده است - بله در عراق که داد و ستد فقط با پول نقد صورت می‌گیرد، نمی‌توان از کارت اعتباری استفاده کرد. شرکت **New Bridge Strategies** که در اکتبر ۲۰۰۳ سر و صدا راه انداخت، که «یک وال-مارت کافی است که تمام کشور را در برگیرد»، امروز لحن بسیار معتدل‌تری دارد. **Ed Rogers** سهام‌دار مک دونالد به روزنامه «واشنگتن پست» گفت که مک دونالد فعالیت خود را در آینده نزدیک آغاز نخواهد کرد. برای وال-مارت هم همین نکته صادق است. روزنامه «فاینانشل تایمز» گزارش داد عراق برای سرمایه‌گذاری «خطرناک‌ترین منطقه دنیا» است. جای تعجب است: با کوشش «فاینانشل تایمز» که می‌خواست بهترین مکان در دنیا را برای سرمایه‌گذاری خلق کند، نئوکان‌ها کاری کردند که امروز بدترین آن‌ها گردیده. این واقعیت تاکنون نابودکننده‌ترین حکم بر منطق آزادسازی بازار است.

اوضاع هرج و مرج نه تنها باعث شد که سرمایه‌گذاران نیامدند، بلکه برمر را مجبور ساخت قبل از رفتنش از بسیاری از عناصر اساسی سیاست اقتصادی دست بردارد. خصوصی‌سازی کارخانه‌های دولتی مسکوت شد؛ به جای آن بسیاری از شرکت‌های دولتی برای **Leasing** به مزایده گذاشته شدند، البته سرمایه‌گذار آتی باید تضمین کند که هیچ یک از کارکنان را اخراج نکند. هزاران نفر از کارمندان دولت که برمر اخراج کرده بود، دوباره به خدمت خوانده شدند. برای

تمام بخش‌های دولتی افزایش حقوق ملموسی تصویب گردید. الغای طرح مواد غذایی که در دستور قرار داشت هم معلق شد- الان وقت آن نیست که ملیون‌ها عراقی را از تنها منبع مواد غذایی نسبتاً مطمئن محروم کرد.

«مادر همه این عقب‌گردها»

رؤیای نو محافظه‌کاران تیر خلاص را در هفته‌های قبل از واگذاری دولت خورد. کاخ سفید و CPA بی‌قرار سعی کردند شورای امنیت را مجبور کنند تا قطع‌نامه‌ای برای برنامه واگذاری تنظیم کند. آن‌ها همه کوشش خود را به کار انداختند برای این که مأمور سابق سیا «ایاد علاوی» را به رأس امور بگمارند، چیزی که تضمین می‌کرد که عراق حداقل پناهگاهی برای نظامیان آمریکا شود. موضوعی که از ابتدا مد نظر **Jay Garner** بود. اما چنانچه در آینده سرمایه‌گذاران قابل ملاحظه‌ای به عراق بیانند، برای نگه داشتن قوانین اقتصادی برمر امنیت بیش‌تری لازم است. برای رسیدن به این هدف فقط یک راه وجود داشت: شورای امنیت سازمان ملل می‌بایست بر قانون اساسی موقت، که قوانین برمر را برای دوران حکومت دولت موقت تعیین می‌کرد صحنه می‌گذاشت. اما دوباره سیستمی اعتراض کرد، این بار خیلی روشن. اکثریت خلق عراق قانون اساسی را رد کرد. در هشتم ژوئن ۲۰۰۴ شورای امنیت با رأی واحد قطع‌نامه‌ای مبنی بر قبول برنامه واگذاری صادر کرد، ولی در این قطع‌نامه حرفی از قانون اساسی به میان نیامد. جرج بوش بدون توجه به این شکست و عواقب سنگین آن، صدور قطع‌نامه را به عنوان یک پیروزی تاریخی جشن گرفت، درست به موقع برای یک عکس تبلیغاتی برای انتخابات در جمع سران- **G8** در گرجستان.

از وقتی که قوانین برمر راهی انباری شد، وزرای عراق به طور آشکار در باره این که می‌توان قراردادهای بسته شده از طرف **CPA** را شکست، صحبت می‌کنند. مدل اعتباری **Citigroup** با این دلیل که سوءاستفاده از درآمدهای نفت عراق را در بردارد، کنار گذاشته شد. وزیر مخابرات، سه شرکتی را که سیستم افتضاح تلفن‌های همراه را نسب کرده اند به بازنگری در قراردادها تهدید کرد. به شرکت‌های لبنانی و آمریکایی که قرارداد بهره‌برداری تلویزیون ملی را داشتند گفته شد که آن‌ها ممکن است اجازه‌نامه خود را به خاطر این که عراقی نیستند از دست بدهند. حمید الکفایی در ماه می گفت: «باید ببینیم که آیا می‌توانیم قراردادها را تغییر دهیم یا نه». «این‌ها هیچ تصویری از عراق ندارند.» کمبود امنیت حقوقی، کشور را برای اغلب سرمایه‌گذاران پرمخاطره می‌سازد.

اگر چه مقاومت عراق موفق شد موج اول گروه‌های ضربتی سرمایه را مجبور به فرار کند، ولی شکی نیست که آن‌ها دوباره خواهند آمد. فرقی نمی‌کند که حکومت بعدی عراق چگونه باشد- ناسیونالیست، اسلامی یا سرمایه‌داری- این حکومت یک سرزمین ویران با بار سنگینی از قرض را به ارث خواهد برد. سپس مثل همه کشورهای فقیر در دنیا مردانی با کت و شلوارهای سرمه‌ای از **IWF** (بانک جهانی) دق‌الباب خواهند کرد، وام و مشوقات پیشرفت سریع اقتصادی را با خود به ارمغان خواهند آورد و همیشه به این شرط که دولت تغییرات مشخص تطبیق ساختاری انجام دهد که طبیعتاً در ابتدا دردناک خواهد بود ولی در سرانجام اجرش را دریافت خواهند کرد.

عملاً این روند هم‌اکنون آغاز شده است: صندوق بین‌المللی اعطای وام‌هایی به مبلغ ۲/۵ تا ۴/۲۵ میلیارد دلار را بسته به توافق بر سر شرایطش برای عراق در نظر گرفته است. پس از یک سلسله از مبارزات دلاورانه و بی‌پایان و پس از از دست رفتن جان بسیاری از انسان‌ها، عراق یک کشور فقیر مثل هر کشور دیگر، با سیاست‌مدارانی که مجری سیاستی که از طرف اکثریت مردم مطرود است، خواهد بود با کلیه مصالحات و سازش‌های گندیده که از آن ناشی خواهد گردید.

در عراق هم بازار آزاد خواهد آمد، اما رؤیای محافظه کاران نو از تبدیل کشور به یک اتوبی اقتصاد بازار دیگر مرده و قربانی یک آرزوی بزرگ‌تر- دوره دوم ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش- شده است. طعنه تاریخی فاجعه عراق در این نهفته است که رفرم‌های ساعقه‌وار که از آن‌ها انتظار پیشرفت سریع اقتصادی و بازسازی کشور می‌رفت، به جای آن مقاومتی را شعله‌ور کرد که در آخر بازسازی را غیرممکن ساخت. رفرم‌های برمر نیروهای را آزاد ساخت که نومحافظه کاران نه آن را پیش‌گویی کرده بودند و نه می‌توانستند امید کنترل آن‌ها را داشته باشند- از قیام‌های مسلحانه در کارخانه‌ها تا ده‌ها هزار جوانان بدون کار که خود را مسلح ساختند. این نیروها «سال صفر» عراقی را به تصویر معکوس آن رؤیایی برگرداندند که محافظه کاران نو در نظر داشتند: اتوبی اقتصادی نه، بلکه یک دیستوبی (ضدرؤیا) شیطانی، یعنی این که مثلاً کسی که به سوی یک قرار کاملاً معمولی شغلی در راه است، بدون محاکمه کشته شود، زنده زنده سوزانده شود و یا سرش از بدن جدا شود. این خطرات آن چنان بزرگ است که کاپیتالیسم جهانی در عراق- حداقل در حال حاضر- عقب‌نشینی کرده است. این روند برای محافظه کاران نو شوک بزرگی است: اعتقاد آن‌ها به حرص و آز، که از نظر ایدئولوژی نیز انسجام یافته، این طور که معلوم شد، از خود حرص و طمع قوی‌تر بود.

برای نثوکان‌ها عراق مثل افغانستان برای طالبان بود: تنها مکانی در روی زمین که آن‌ها قادر باشند هر کس را مجبور کنند که متعصبانه بنا بر تفسیر کلمه به کلمه و انعطاف‌ناپذیر نثر مقدس آن‌ها زندگی کنند. ممکن بود فکر کرد که نتایج خونین این آزمایشات یک بحران عقیدتی را پدید آورد: درست در سرزمینی که دست آن‌ها مطلقاً باز بود، جایی که هیچ دولت محلی نمی‌توانست مداخله کند (و به عنوان گناهکار جلوه‌گر شود)، جایی که رفرم‌های اقتصادی به طور ضرب‌العجل و کامل صورت گرفت، طوری که در هیچ جای دیگر قابل تصور هم نبود- درست در همین جا آن‌ها به جای یک مدل اقتصاد بازار آزاد، وضعیت مردودی را به وجود آوردند که در آن هیچ سرمایه‌گذاری که اندکی روشن فکر کند پا نخواهد گذاشت. با وجود این، نثوکان‌های منطقه سبز و استادشان در واشنگتن همانقدر حاضر به عقب‌نشینی از عقایدشان هستند که طالبان و ملاهایشان در کشف روح، وقتی که حکومت اسلامی‌شان به جهنم، به مهد تریاک و بردگی جنسی تبدیل شده بود. معتقدین واقعی وقتی که با واقعیات روبرو می‌شوند خیلی ساده چشم‌هایشان را می‌بندند و خالصانه‌تر عبادت می‌کنند.

درست همین کار را **Thomas Foley** کرد. رییس پیشین دفتر «توسعه بخش خصوصی»، عراق را که «مادر همه عقب‌گردها» نامیده بود، ترک کرد تا با قبول معاونت کمیته انتخاباتی جرج دبلیو بوش در **Connecticut** چرخش دیگری را انجام دهد. در ۳۰ آوریل او در مقابل سرمایه‌گذاران از چشم‌اندازهای خطرناک در عراق سخن گفت. روز خوبی برای سخنان سازنده نبود: در پیش‌ازظهر همان روز اولین عکس‌ها از زندان ابو غریب منتشر شد. یکی از آن‌ها عکس یک زندانی را با سر و صورت پوشیده و سیم‌های برق بر دست‌هایش نشان می‌داد. این بار صحبت از نوعی دیگر از روش شوک درمانی به معنای واقعی کلمه بود، اما حتماً رابطه‌ای مابین این شوک درمانی و آن‌که در تحقیقش **Thomas Foley** دست داشته، وجود داشت. **Foley** در گردهم‌آیی بازرگانان توضیح می‌داد: «آنچه را که می‌بینید- آنقدرها هم وحشتناک نیست که به نظر می‌رسد... شما باید صاف و ساده به من اعتماد کنید.»